

شوخی طبعی آگاه*

د لولویی با پسر خود ماجری می‌کرد که توهیح کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت بسر می‌بری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن ورسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی بخدا، ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تازنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد.

این قطعه یکی از حکایات شیرین و نکته‌آموز رساله دلگشاست، نوشته عبیدزاکانی، و نیز نموداری از بینش خاص و لحن طنز آمیز او و تصویری از روزگار وی. مردی چنین باذوق و بیدار - که در لباس قصه‌ای موجز و طیبیت آمیز این همه لطائف گنجانده است - شناختنی است و آثارش خواندنی.

عبید، قزوینی بود و از خانواده‌ای با نام. به روایت حمدالله مستوفی (۱) وی در شمار صدور و وزراء بوده و به مقامات بلند رسیده است. بعلاوه با بسیاری از رجال و بزرگان قرن هشتم هجری مانند خواجه علاءالدین محمد وزیر، شاه‌شیخ ابواسحاق اینجو، رکن‌الدین عمید‌الملک وزیر، سلطان اویس جلایری، شاه شجاع از آل مظفر ارتباط داشته، ایشان را در شعرهای خود ستوده و یا برخی از آثارش را بنام آنان کرده است و سرانجام در حدود سال ۷۷۲ هـ، در گذشته است.

شادروان عباس اقبال در مقدمه‌ای بر کلیات او، مجموع اطلاعاتی را که از سرگذشت عبید در کتابها جسته و نیز حاصل تحقیقات خود را بقلم آورده است. دریغ که معلومات مادر باره او مختصرست. اما این نکته را در مییابیم که وی علاوه بر آن که هوشی تیز و قریحه‌ای روشن و استعدادی بارز داشته، بسبب ارتباط و نزدیکی با برخی از فرمانروایان عصر و دستگاه

* - این مقاله صورت مشروح سخنرانی نویسنده است در سومین کنگره تحقیقات

ایرانی، تهران ۱۱ تا ۱۶ شهریور ۱۳۵۱.

۱ - تاریخ گزیده ۸۰۵، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۹.

حکومت آنان و احیاناً مسافرتها، اوضاع زمانه و جزو و مدّ حوادث را خوب میدیده و می‌شناخته از این رو آنچه از روزگار خود نوشته قابل کمال توجه است و هم آهنگی دارد با دریافتهای شاعر بزرگ معاصر او حافظ، و نیز با قرائن دیگر.

عبید در سال ۵۷۳۰ هـ. - یعنی در روزگار جوانی - به قول حمدالله مستوفی (۱) «اشعار خوب و رسائل بی نظیر» داشته و این از شهرت ادبی او حکایت می‌کند و لطف طبعش. اما مطالعه آثار او حسرت انگیزست زیرا از صاحب این ذوق سرشار و قلم سحر اثر زیادی نمانده است جز حدود سه هزار بیت شعر و چند رساله مختصر و حال آنکه در قصیده و غزل و مثنوی و رباعی توانا بوده است و در نویسندگی استادی صاحب سبک. جلوه درخشان ذوق و هنر عبید در نکته یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی است در لباس طنز و لطیفه هایی دلنشین، و از این نظر در ادبیات قدیم فارسی یگانه است و بی نظیر. این نکته جوئی و شناختن نقائص و مظاهر مضحک و متناقض زندگی انسانها از همه کس بر نمی‌آید، زاینده استعداد است و چشم بصیرت. عبید از این موهبت بغایت برخوردار بوده است.

نکته دوم ابتکار و نواندیشی اوست. لابد احساس کرده‌اید که لطیفه‌ها، هر قدر هم شیرین باشد، وقتی مکرر نماید دلپذیر نیست. عبید در هر باب طرحی نو اندیشیده و چنان ابداع معانی کرده که خواننده نوشته او را با شوق تا پایان میخواند، از آن جمله است: اخلاق الاشراف، رساله دلگشا، صد بند، رساله تعریفات، و قصیده معروف موش و گربه ... به علاوه بیان طیبیت آمیز نیز هنری دیگرست. چه بسا ممکن است يك کلمه موجب شود سخنی از اوج به حضيض آید و مبتدل گردد. از این رو مرز میان لطائف و نکات بدیع، و روایات بی مزه دقیق است. نوشته‌های عبید از لحاظ لطف بیان و نیز در قدرت تعبیر چشم گیرست و در اوج بلاغت.

چهارم ایجاز هنرمندانه اوست. لطیفه پردازی، اطناب و دراز گویی را تحمل نمیکند. جای اختصار است و بیان نکته‌ای بصورتی جاندار و پرتأثیر، نوعی که تمهید

و مقدمه کوتاه باشد و فقط در حد لزوم و آماده کردن ذهن؛ سپس جان کلام که گفته شد محتاج کلمه‌های دیگر نباشیم و چیزی بر آن افزوده نگردد.

اما موضوع بسیار مهم دیگر، بینش انتقادی و نظرگاه اجتماعی عبیدزاکانی است. وی مردی بوده بیدار و آگاه، اوضاع زمانه را نمی‌پسندیده و از آن آزرده خاطر بوده است. خواننده روشن بین می‌تواند در پشت لطیفه‌های خنده‌انگیز او این دل‌آزردگی را آشکارا ببیند. اگر عبید این دید خاص انتقادی را فاقد بود، ذوق لطیفه پردازش عاطل می‌ماند، و حرفهایش چیزهایی می‌شد از نوع بذله‌های مسخرگان و دلچکان که جزء «عمله طرب» وسیله خنده و تفریح اشراف و خواص بوده‌اند. اما آگاهی و هوشیاری او، وجهت مخالفی که نسبت به آنچه دور و برش می‌گذشته، بخود گرفته است لطیفه‌ها حتی بذله‌گویی‌وی را که ساده می‌نماید و گاه هزل‌آمیز، بصورت تازیانه‌ای در آورده است که بر پیکر زمانه و محیط خود نواخته، به قول عباس اقبال خنده او «خنده ترحم و استهزائی است که از سرپای آن حس انتقام خواهی نمایان است» (۱). پس هرگز نباید چنین نویسنده و شاعر منتقد و بزرگی را در شمار هزل‌ان و هجوگویان شمرد. خاصه که نه به هجو احدی پرداخته و نه غرض او در مطایبات و رسائل شیرین خود بردن عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و استیفاء منظورهای مادی و شخصی بوده است» (۳۰). *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

راست است که در نوشته‌های عبید، هزلی تند بچشم می‌خورد چندان که بسیاری از آنها را نمیتوان همه جا نقل کرد، ولی شاید بتوان گفت این تند و پر رنگی هزلیات او تا حدی عکس العمل شدت فساد و تباهیها در آن روزگار است. هر قدر تدامنیها، نابسامانیها افزونی یافته ناگزیر به زبانی گزنده‌تر به باد تمسخر و انتقاد گرفته شده. بعلاوه این تعبیر پرویز اتابکی هم قابل توجه است: «شاید تند بودن لطائف عبید و صراحت وحدت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته باشد چه در این اقطار همه چیز تند و حادث است. رنگها، عطرها، نواها، رقصها، عشقها، احساسات حتی چشمها

۱ - کلیات عبیدزاکانی ۳۲، چاپ پرویز اتابکی، تهران ۱۳۳۶. شماره‌های میان دو هلال، در متن مقاله، مربوط به صفحات این کتاب است.

و صورتها همه گیرا و زنده و با نفوذست. آفتاب شرق درخشانتر و بر افروخته تر از آفتاب مغرب زمین میتابد ناچار باید مطایبات و لطایف نیز هم رنگ با سایر مظاهر چنین زندگی ویرمای باشد. پس نباید در این مورد زیاد خشکی و کج سلیقگی بخرج داده بر مولانا خرده گرفت» (۱۲-۱۳).

نظری به فیلمهای شهوت انگیزی که امروز در سینماهای سراسر جهان عرضه می شود و مقالات و داستانهائی از این دست که در برخی از مطبوعات هر روز درج می گردد گمان میکنم عبید را از بابت نوشتن پاره ای آثار هزل آمیز روسفید کند. اما عصر عبید نیز مطالعه کردنی است، روزگاری که همه این انتقادات و نیشخندها و طعن و طنزها از آن مایه گرفته. در آن عهد، پس از حمله مغول، و بهم ریختن نظام تمدن پیشین و معیارهای گذشته، در طبقات مختلف جامعه: دیوانیان، قضات، اهل شریعت، صوفیان، پیشه وران، فساد بصورت های گوناگون راه بسته بود. بخصوص بیداد و ستم ارباب قدرت و عمال حکومت و هر کس دستش به جائی بند بود، فرو دستان را بجان آورده بود. از همه بدتر ریا و ظاهر سازی و مقاصد شوم را بظاهری آراسته، خاصه در لباس دین و مذهب جلوه دادن، اهل اندیشه را سخت رنج میداد و کسی را جرأت اعتراض نبود. شهوت پرستی و بی عفتی و غلامبارگی در میان خواص و عوام رواج داشت همچنان که تجاوز به مال و ناموس و آبروی مردم. اویس از آل جلایر، با همه هنرمندی و هنر پروری و طبع شاعری و تدبیر و قدرت، به پسری علناً عشق میورزید و سلمان ساوجی شاعر دستگاہ او مثنوی «فراق نامه» را در بیان سرگذشت این عشق رسوائی انگیز می سرود (۱). مبارزالدین محمد مظفری با همه خم شکنیها و نظاهرات دینی که به قول حافظ «محتسب» روزگارش بود - از تزویر و ستم و بی رحمی چیزی فروگذار نمی کرد. ابواسحاق اینجو نیز - که حافظ و عبید هر دو او را ستوده اند - بیشتر دوستدار خوشگذرانی بود و چه بسا اوقات را در لذت جوئی می گذراند و مستی. هرج و مرج اوضاع، رواج ظلم و جور، فقر و تنگدستی اکثر مردم، افتادن

۱ - رک: دکتر شیرین بیانی: تاریخ آل جلایر ۳۳ - ۳۴، ۵۰ - ۵۱، انتشارات

سررشته‌کارها به دست اشخاص ناشایست و سودجوی و خودکام ، بروز مفاسد اخلاقی در میان عموم طبقات بخصوص حکام و ارباب مناصب ، عصر عبید را در تیرگی و تباهی فرو برده است چندان که تحقیق در این باب خود موضوع کتابی مستقل و مفید تواند بود و در اینجا مجال تصویر آن روزگار نیست (۱).

در برابر این اوضاع گروهی مانند سیف الدین محمد فرغانی و اوحدی ، در جام جم ، مظاهر فساد و عیوب جامعه را برمی‌شمردند و بصراحت و شدت انتقاد میکردند. اما طبعها مختلف است و هر کس عوالم باطنی خود را بنوعی بروز میدهد. عبید زاکانی و جمعی دیگر از فضالای روشنفکر زمانه ، مانند قطب الدین محمود شیرازی ، قاضی عضدالدین ایجی و امثال ایشان ، از آنچه بر آنان می‌گذشت رنج می‌بردند و گله‌ها و انتقادات خود را بصورت مطایبه و طعن و طنز اظهار می‌کردند (۲). حتی علامه شیرازی با همه بلندی مقام در علم و احترامی که در نزد ایلخانیان داشت ، «در حلقه شعبده بازاها و معرکه مسخره‌ها و دلچکها نیز می‌نشست و با آنها هم به همان شیوه‌ای برخورد می‌کرد که با بزرگان و صدور رفتار می‌کرد» (۳). اینان بریش روزگار و ابنازی روزگار می‌خندیدند و بر نادانی بسیاری از معاصران . در آن عهد همه فضائل و ارزشهای معنوی را بی‌اعتبار می‌دیدند از این رو جبروت تکبر آمیز صاحبان حشمت و جاه را نه تنها به چیزی نمی‌شمردند بلکه به استهزاء نیز می‌گرفتند. خاصه که هر

۱ - از جمله ، رك : عباس اقبال : تاریخ مغول ، تهران ۱۳۴۱ چاپ دوم ؛ کلیات عبید زاکانی ۳۰-۳۴ ؛ دکتر قاسم غنی : تاریخ عصر حافظ ، تهران ۱۳۲۱ ؛ دکتر ذبیح‌الله صفا : تاریخ ادبیات در ایران ، جلد سوم ، تهران ۱۳۴۱ ؛ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی : دیوان خواجه حافظ شیرازی ۵۰-۹۰ ، تهران ۱۳۴۵ ؛ دکتر عبدالحسین زرین کوب : از کوجه نردان ، تهران ۱۳۴۹ ؛ غلامحسین یوسفی : انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ، شماره سوم سال پنجم (پاییز ۱۳۴۸) ۳۳۰-۴۳۵ .

۲ - عباس اقبال : کلیات عبید زاکانی ۳۳ .

۳ - مجتبی مینوی : یادنامه ایرانی مینورسکی ۱۷۹ . برای آشنایی با مرتبه علمی این مرد بزرگ و حمایت او از حاجتمندان و مظلومان در نزد صاحبان قدرت زمان ، رك : مقاله ایشان : ملاقطب شیرازی ، یادنامه ایرانی مینورسکی ۱۶۵-۲۰۵ ، انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۴۱) ۱۳۴۸ .

چند گاه دولتی از مسند عزت فرومی افتاد و دچار شکست می شد و این فراز و نشیبها، زوال و انتقال همه چیز را همیشه پیش چشم اهل بصیرت فرامی نمود.

لطایف و بذله های این شوخ طبعان هوشیار فقط سخنی خنده آور نیست، عقده ای بوده است در دل گوینده و سخنی در گلوی او گره شده که به این شکل در آمده . نوعی دهن کجی است به آنچه در آن زمان می گذشته است. از این رو عبید همه چیز و همه کس را دست انداخته. ظرایف او بیدار کننده است. تبسمی که بر لبان او نقش بسته بیشتر به يك نیشخند شبیه است و گاه به زهر خند. در اکثر این نکته های شیرین تلخی غم و رنج نیز نهفته است که چون آنرا مزمره کنیم (۱) در خواهیم یافت.

در رساله تعریفات بسیاری از طبقات مردم زمانه را به همین لحن طنز آمیز معرفی کرده است، مثلاً «الجاهل: دولتیار» بود و «العالم: بی دولت»، «النامراد: طالب علم» بود و «دار التعطیل: مدرسه» (۳۵۹) و «الواجب القتل: تمغاچی شهر (۲)». «المحتسب: دوزخی» را داند و «العسس: آنکه شب راه زند و روزاز بازاریان اجرت خواهد» (۳۶۰). دیگران نیز همه تردامن بودند و گرفتار، از این قبیل: «الصوفی: مفتخوار» (۳۶۱). «البنک: آنچه صوفیان را در وجد آورد» (۳۶۲). «الشاعر: طامع خود پسند»، «الندیم: خوش آمد گو» (۳۶۰)، «البازاری: آن که از خدا ترسد»: «آنکه» «الخیاط: نرم دست» است و «القلاب: زرگر» را گوید و «الطیب: جلاد» را (۳۶۱). زندگی خانوادگی نیز دستخوش نابسامانی ها بود پس «عمر کدخدائی (۳)» را باطل می شمرد و «خانه» را ماتم سرا و فرزند را «عدو خانگی» (۳۶۳). نه تنها مردان، بلکه زنان نیز آلودگیها داشتند. «خاتون» کسی را خوانده که «معشوق بسیار دارد»، کد بانو: «آنکه اندک دارد»، مستور: «آن که به يك عاشق قانع باشد» (۳۶۴). اوضاع اقتصادی مملکت و معیشت عموم نیز آشفته بوده است. پس

۱- نویسنده این سطور با توجه به معنی کلمه «مضمضه کردن» بمعنی گرداندن آب در دهان و دهان را شستن، در اینجا مزمره کردن را بمعنی چشمش و چشیدن بکار برده است.
 ۲- تمغاچی مأمور وصول خراج از مال التجاره که پس از وصول مالیات و عوارض به کالاها مهر و علامت مخصوص می زده (فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین).
 ۳- کدخدایی: مرد خانه بودن، شوهر بودن.

«الادرار والمرسوم والمعیشه»: آن چیزی است که به مردم نرسد، برات را کاغذ پارهای خوانده که مردم را تشویش دهد» (۳۵۹). (۱)

در چنین اوضاعی مرجع داد خواهی کیست؟ لابد خواهید گفت: قاضی. اما عبید قضاة آن دوره را چنین معرفی کرده: «القاضی: آن که همه او را نفرین کنند»، چشم قاضی «ظرفی است که به هیچ پر نشود». دردستگاه وی رشوه «کارساز بیچارگان» بوده است و «مال الایتام والاقواق»: آنچه بر خود از همه چیز مباح تر، می دانسته اند (۳۶۰). پس نه عجب که در چنان زمانه‌ای «عناقای مغرب» را به «عدل و انصاف» تعبیر کنند (۳۶۱).

ملاحظه می فرمایید در رساله تعریفات با بیان معنی کلمات چگونه در نهایت ایجاز و با انتقادی ظریف، اوضاع روزگار خود را نشان داده است. یکایک این عناوین موضوع مقاله‌ای تواند بود. وقتی در باب هر یک از آنها تحقیق کنیم می بینیم عبید عصاره آنچه را ما پس از تتبع بسیار دریافته ایم در یک کلمه یا یک جمله کوتاه با ابتکاری هنرمندانه گنجانده است.

رساله صد پند او نیز از همین قبیل است. در آن جا هم با آوردن صد جمله، بنوعی دیگر همه چیز عصر خود را انتقاد کرده است. طرح رساله نیز متضمن طنزی است به پند نامه‌ها و سخنانی مکرر و زائد و بی مغز که کارش به ابتدال کشیده بود (۲) و نیز حالت تمسخری دارد به اندرزگویان و مدعیان صلاح و تقوی. از این رو در خلال آن سخنانی واضح از این گونه می خوانیم که: «جوانی به ازپیری، صحت به از بیماری، توانگری به از درویشی... دانید» (۲۵۰)، یا «از مرگ پرهیزید که از قدیم مرگ را مکروه داشته اند» (۲۵۱)، و «روز نیک به روز بد مدهید» (۲۴۵). اینها از نوع آن سخن معروف است که «... پنجه را باز کرد و گفت: وجب».

اما گذشته از این نکته در مقدمه می نویسد این پندها، چکیده گفته‌ها و نوشته‌های

۱- نیز رک: انکس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله ۳۷۸ - ۳۸۳.

۲- رک: دکتر پرویز خانلری: سخن ۵۲۵۳.

افلاطون، ارسطو، خواجه نصیر است و دیگران . . . و برای « نفع عموم خلائق » بقلم آمده است. آنکاه نصایحی از این قبیل نوشته است: « تا توانید سخن حق مگویید تا بردلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند ». « مسخرگی و قوادی و دف زنی و غمازی و گواهی بدروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش همه عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید » (۲۴۶). « طعام و شراب تنها نخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد » (۲۴۷). دیگر پندها نیز از این گونه است: پرهیز کردن از بند نام و تنگ و آزاد زیستن (۲۴۷)، در کودکی ناحفاظی کردن و در پیری به عزت نایل شدن، حاکم عادل و زاهد دور از ریا و حاجب با دیانت، در آن روزگار، بیپوده طلب نکردن (۲۴۸)، راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان توقع نداشتن (۲۵۰).

در پایان باستهزاء می گوید: « این است آنچه ما دانسته ایم، از استادان به ما رسیده، و در کتابها خوانده و از سیرت دیگران بچشم خویش مشاهده کرده ایم، حسبۀ لله در این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره ور گردند » (۲۵۲).



این مقدمات را عرض کردم تا با سلیقه و طرز فکر عبید آشنا شویم. اما غرض عمده در این مقاله معرفی دورساله اوست: اخلاق الاشراف، و رساله دلگشا. از عنوان رساله نخستین معلوم است که روی سخن با اشراف و طبقات ممتاز است. یعنی عبید خواسته است اخلاق و سیره ایشان را در آن روزگار نشان دهد. طرح مطالب چنین است که: امروز فضائل گذشته منسوخ شده و مذهب مختار اعیان زمانه برعکس آن است. عبید - البته بطعن و تمسخر - به اشراف عصر خود حق میدهد که رسوم پیشینیان را برانداخته و طریقه ای نو آورده اند: « . . . مدتی شد که این ضعیف، عبید زاکانی، را در خاطر اختلاجی می بود که مختصری مبنی بر بعض اخلاق قدما که آن را خلق اکنون منسوخ می خوانند و شمه ای از اوضاع و اخلاق اعیان این روزگار که این را مختار می دانند به تحریر رساند تا موجب فایده طالبان این علم و مبتدیان

این راه باشد» (۲۰۱).

ملاحظه می‌فرمایید که عبید در این رساله به جنگ اشراف آن عصر رفته است یعنی صاحبان حشمت و ثروت. و هم در آن زمان مظاهر زشت زندگی و رفتار این طبقه را برملا کرده است، آن هم به زبانی بسیار مسخره‌آمیز و توأم با تحقیر. اخلاق‌الاشراف در هفت باب است، هر باب در یکی از خصائل مهم بشری که عبید آن را در محیط خویش فراموش و دگرگون می‌یابد.

نخست از حکمت سخن می‌گوید که پیش از این سبب کمال یافتن نفس انسانی شمرده می‌شده و بمدد قوت علمی و عملی - یعنی شوق ادراک معارف، و بکار بردن آنها در اعمال و افعال - بشر می‌توانست انسان کامل و خلیفه خدا شود چنان که «حق تعالی فرموده. یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» (۱). سپس می‌نویسد «زیرکان خرده دان»، در «تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن» تأمل کردند. سرانجام سنن و آراء سابق را نپسندیدند و به این نتیجه رسیدند که «روح ناطقه اعتباری ندارد و... آنچه انبیا فرموده‌اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است وحشر و نشر امری باطل... لاجرم از حشر و نشر و عقاب و عذاب و قرب و بُعد و رضا و سخط و کمال و نقصان فراغتی تمام دارند و نتیجه این معتقد آنکه همه روزه عمر در کسب شهوات و نیل لذات مصروف فرموده... و بسبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بی‌مایه می‌نماید... الحق زهی مردمان صاحب توفیق که آنچه چندین هزار سال با وجود تصفیه عقل و روح محبوب ماند بی‌زحمتی برایشان کشف شد» (۲۰۲-۲۰۴).

باب دوم در شجاعت است. عبید می‌نویسد: روزگاری حکما می‌گفتند چون قوه غضب انسان به اعتدال بود و از نفس عاقله پیروی کند، فضیلت شجاعت حاصل میشود و شجاع کسی است که «او را نجدت و همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و

شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد. سپس می‌گوید اما این روش اکنون منسوخ است و مذهب مختار برخلاف این است. «کدام دلیل روشن‌تر از این که هر جا عروسی یا سماعی یا جمعیتی باشد مشتمل بر لوت و حلوا و خلعت و زر، مخنثان و هیزان و چنگیان و مسخرگان را آن جا طلب‌کنند و هر جا که تیغ و نیزه باید خورد ابلهی را یاد دهند که تو مردی و پهلوانی، گرد دلآوری و او را برابر تیغها دارند...»

و چون پهلوانی را در معرکه بکشند هیزگان و مخنثان از دور نظاره‌کنند و باهم گویند هیززی و دیرزی. مرد صاحب حزم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد که می‌فرمایند: مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم... از نخواستۀ اصفهانی روایت کنند که در بیابانی مغولی بدو رسید، بر او حمله کرد. نخواستۀ از کمال کیاست نضرع‌کنان گفت: ای آقا خدای را...، هم‌کش... مغولش بر او رحم آورد و بر قول او کار کرد. جوان بیمن این تدبیر از قتل او خلاص یافت. گویند بعد از آن سی سال دیگر عمر در نیک‌نامی بسر برد. زهی جوان نیک‌بخت! «(۲۰۵-۲۰۷)».

می‌بینید که هر کلمه و عبارتی نیشی و کنایه‌ای است بر جامعه‌ای که در آن، مردی و مردانگی مرده و مسخرگی و دلچکی و بی‌آبرویی رایج بود و شیوه‌ای عمومی. پس عجب نیست که عبید باب سوم رسالۀ خود را به عفت اختصاص داده است که روشی بوده است متروک. در ایام گذشته معتقد بودند عفت یکی از خصائل اربعه است و عقیف به کسی می‌گفتند که «چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت و دست از تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست» باز دارد. اما عبید می‌نویسد:

«اصحابنا می‌فرمایند که قداما در این باب غلطی شنیع کرده‌اند و عمر گرانمایه بفضالت و جهالت بسر برده» زیرا مقصود از حیات دنیا لهُ و لعب است و این غرض «بی فسق و آلات مناهی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی‌رنج‌اندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محال. پس ناچار هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد و او را از زندگان نتوان شمرد و حیات او عبث باشد». بنا بر این - به‌زعم اشراف آن عصر - بایست در هیچ کاری معنی قائل نشد، هر فرصتی را بایست مقتنم شمرد،

و از خانه خرابی هیچکس نیندیشید، به هر کاری بایست تن درداد زیرا «حقا که اینان این سخن از سر تجربه می‌گویند و حق با طرف ایشان است... مرد باید که دهد و ستاند چه نظام کارها به داد و ستدست تا او را کریم الطرفین توان گفت...» (۲۰۸-۱۱)

در اجتماعی که زنجارگی و همجنس بازی رسمی رایج بود و چه بسیار جنگ و نزاعهای بزرگ و کوچک بر سر نصاب زنی، یا دست یافتن به مال و جاه روی می‌داد شکفت نیست که پاکدامنی «مذهب منسوخ» خوانده شود و بی‌آبرویی و تر دامنی «مذهب مختار»، یا مردم دست و دل پاک محروم بمانند و سفیه نامیده شوند و آلودگان بی‌شرم، متنعم باشند و برخوردار.

پس از این، سخن از عدالت است یعنی موضوعی که نه تنها در محیط زندگی عبید، رسمی بود منسوخ بلکه مانند کیمیا نایاب می‌نمود. اعتقاد «اکابر سلف» - که عدل را پایه استواری آسمان و زمین می‌دانسته‌اند (۱) و یا به آیه شریفه استناد می‌جستند که خداوند عدل و احسان را دستور فرموده است (۲) - دیگر فراموش شده بود. عبید می‌گوید: اگر پیش از این همگان «دائم همت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی» می‌گماشتند، در اشتباه بودند. زیرا به «مذهب اصحابنا... این سیرت اسوء سیرست و عدالت مستلزم خلل بسیار... آن کس که حاشا عدل بورزد و کسی را نزند و مصادره نکند و خود را مست ن سازد و بر زیرستان اظهار عربده و غضب نکند مردم از او ترسند... می‌فرمایند. العدالة تورث الفلاکة...». آنگاه مثال می‌آورد که عمر بن خطاب که «به عدل موصوف بود خشت می‌زد و نان جو می‌خورد» اما معاویه «بیرکت ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجهه بدر برد... چنگیز مغول... تا هزاران ییکناه را به تیغ بی‌دریغ از پای دریاورد حکومت روی زمین بر او مقرر نکشت». آنچه از رفتار قساوت‌آمیز هولاکو در بغداد ذکر می‌کند، نمونه‌ای است دیگر، بدین سبب «هر روز دولت ایشان در تزیید بود. ابوسعید بیچاره را چون

۱ - بالعدل قامت السموات والارض .

۲ - ان الله یأمر بالعدل والاحسان، سورة نحل (۱۶) آیه ۹۰ .

دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاکوخان و مساعی او در سرنیت ابوسعید رفت» (۲۱۲-۲۱۴).

چه انتقادی گویا تر و شجاعانه تر از این که عبید گفته است: در عصر او عدالت را زشت می‌شمردند و ظلم را می‌پسندیدند و پیروی از ستمکاران معروف را؟

وقتی برگزیدگان و اشراف اجتماع جز به اندوختن پول و جذب منفعت نمی‌اندیشیدند، طبیعی است که سخاوت و مروت رواجی نداشت، اگرچه در قرآن می‌خوانند: *لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحببون* (۱). عبید می‌گوید: آن روزگاری که اگر کسی گرسنه‌ای را سیر میکرد، یا برهنه‌ای را می‌پوشاند، یا درمانده‌ای را دست می‌گرفت ازان عار نداشت و این سیرت ممدوح بود، سرآمده، اینک رأی انور اعیان ما بر عیوب این سیرت واقف شده است و دریافته‌اند که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است! از این رو می‌گویند در پناه بخل باید گریخت تا از درد سر مردم خلاص یافت. «لاجرم اگر بزرگی مالی دارد به هزار کلبتین يك فلوس از چنگ مرده ریگش بیرون نمی‌توان کشید». . . . آنگاه از این ثروتمندان حکایتها و راهنمایها نقل می‌کند همه درستایش بخیلی. این گروه به فرزندان سفارش می‌کنند که هرگز در برابر خواهش و تقاضائی لفظ «بلی» نگویند و جز «نه» بر زبان نیاورند. جانشان به دو جو بسته است. نه تنها از دیگران مضايقه می‌کنند بلکه صرف مال را برای خود نیز روا نمی‌دارند: «از بزرگی روایت کنند که چون در خانه او نان پزند يك يك نان به دست نامبارك در برابر چشم خود دارد و بگوید: هرگز خلی به روزگارت مرساد، و به خازن سپارد» (۲۱۵-۲۱۹).

در عصر عبید حلم نیز مسخ شده و صورتی دگرگون یافته است. اگر در گذشته بردباری بود و سکون نفس و خویشتن داری در برابر غضب، آن مفهوم، دیگر از یادها رفته بود. «اصحابنا این خلق را بکلی منع نمی‌فرمایند. می‌گویند که اگرچه آن کس که حلم و بردباری ورزید مردم بر او گستاخ شوند و آن را بر عجز او حمل کنند اما

این خلق متضمن فوائدست او را در مصالح معاش مدخل تمام باشد . دلیل برصحت این قول که تا شخص در کودکی تحمل بار غلامبارگان و او باش نکرده است و در آن حلم و وقار را کار نفرموده اکنون در مجالس و محافل اعیان سیلی و مالش بسیار نمی خورد...» بنابراین - به تعبیر عبید - در روزگار او ، حلم یعنی بی غیرتی ، بی حیثیتی ، به هر ننگ و پستی تن در دادن .

در محیطی که بسیاری از خاتونان - بنا بر عادت - صلای عام درمی دادند و ناپاکدامنی صفت گروهی از اشراف بود ، ناگزیر عبید می گفت : اعیان ما حلم را چنین بکار بسته اند که هر نسبتی کسی به حرم و اتباع آنها بدهد ، بروی خود نمی آورند حتی اگر کسی در حضورشان به کسانشان تجاوز کند «سرمویی غبار بر خاطر او ننشیند. لاجرم چندان که زنده است مرفه و آسوده روزگار بسر می برد» .

عبید در این جا از کدورت مصاحبت زاهدان نیز بکنایه سخن می گوید که اشراف چون به بهشت نمی روند از همنشینی با ایشان آسوده اند و در دوزخ با قاضیان و اتباع ایشان معشور خواهند بود . چون گروه اخیر « بواسطه اینکه به عصیان و تزویر و تلبیس و مکر و حرام خواری و ظلم و بهتان و نکته گیری و گواهی بدروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیلت و افساد در میان خلق و بی شرمی و اخذ رشوت موصوفند... ابدالاباد در دوزخ باشند و با همدیگر شطرنج آتشین بازند» (۲۲۰-۲۲۳).

با اطلاعاتی که از شیوه داورى قضات جور پیشه آن عصر از خلال کتب بدست می آید (۱) حق را به عبید باید داد که آنان را دوزخی شمرده است . خاصه که گروه زیادی از اهل فضل و کمال و علما و قاضیان - که از آنها انتظارها می رفت - برای حفظ موقع و مقام و منفعت خود، همرنگ جماعت شده نه تنها بارشاد سخنان نمی گفتند بلکه « مذهب مختار » ارباب نعمت و مکنّت را برگزیده بودند .

در آن روزگار رسمها و شیوه های مردمی از رونق افتاده بود ، هرکس بنوعی بساط ریا گسترده بود و مردم را می فریفت افراط و تریبط در همه چیز راه یافته بود

۱ - از جمله رك : انعكاس اوضاع اجتماعى در آثار رشیدالدین فضل الله ۳۷۷ .

و نمودار جامعه‌ای بود نابسامان . کسی نه به دیگران اعتماد داشت و نه می‌توانست به مال و جان و ناموس خود ایمن باشد . حافظ از زبان همهٔ مردم حساس و اهل درد می‌گفت :

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

در چنین محیطی کسی امنیت و آسایش خاطر نداشت . شهرها هر روز به دست قدرتمندی غارت می‌شد و دست بدست می‌گشت . « آنکه از شمشیر او خون می‌چکد » (۱) یادگیری که پروا نداشت چشم پندرا میل بکشد تا جای او را بگیرد (۲) کجا به احوال مردم تیره روز می‌اندیشید ؟ هر کس فقط به فکر آن بود جان خود را حفظ کند و گلیم خویش را از موج بدر برد . ناچار ملکات اخلاقی و خوی مردمی کاستی گرفته بود . گزافه نیست اگر عبید حیا و وفا و صدق، و رحمت و شفقت را نیز جزء مذاهب منسوخ می‌آورد . مگر حافظ نیز ، در سکوت مردهٔ همان قرن ، فریاد بر نمی‌آورد که :

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
عبید در باب زمانهٔ خود می‌نویسد : « صاحب حیا از همهٔ نعمتها محروم باشد و از اکتساب جاه و اقتناء مال قاصر » زیرا « مشاهده می‌رود که هر کس که بی‌شرمی پیشه گرفت و بی‌آبرویی مایه ساخت پوست خلق می‌کند، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید... خود را از موانع به معارج اعلی می‌رساند... و آن بیچارهٔ محروم که به سمت حیا موسوم است پیوسته در پس درها بازمانده و در دهلیز خانه‌ها سر به زانوی حرمان نهاده چوب دربانان خورد... و به دیدهٔ حسرت در اصحاب وقاحت نگرده » (۲۲۴-۲۲۵).
وفا داری نیز در کسی نمانده بود پس عجب نیست که ابناء زمان بگویند : وفا

۱- این سخن حافظ دربارهٔ امیر مبارزالدین محمد مظفری است ، دیوان حافظ ۳۶۷ ، تصحیح محمد قزوینی ، تهران ۱۳۲۰ .

۲- مراد ، شاه شجاع است که پدر خود مبارزالدین محمد را کور کرد و حافظ در باب این سرانجام پدر به دست پسر گفته است :

آن که روشن شد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید (۳۶۷)

خوی سگ است و از جمله ترهات، و در خور بی خردانی مانند فرهاد و مجنون که جان بر سر این کار نهادند و هرگز تمتعی از حیات نیافتند؛ و حال آنکه «از هر دیگری نواله‌ای خوش باشد» (۲۲۵-۲۲۶).

اما در مورد صدق می‌گوید: «بزرگان ما می‌فرمایند که این خلق ارذل خصایل است. چه مایه خصومت و زیان زدگی صدق است... مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد و دروغ و سخن بریا گوید... مثلاً اگر بزرگی در نیمه شب گوید که اینک نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی. امروز بغایت آفتاب گرم است. و در تأکید آن سوگند به مصحف و سه طلاق زن یاد کند... تا از او زر و نعمت و خلعت یابد... اگر کسی حاشا بخلاف این زید و خود را به صدق موسوم گرداند... به شومی راستی این قوم از او بیجان بر نهند. و اگر قوتی داشته باشند در حال او را بکار ضرب فرو گیرند... و کدام دلیل از این روشن تر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند از اومتت نوازند بلکه بیجان بر نهند و در تکذیب او تأویلات انگیزند. و اگر بی دیانتی گواهی بدروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهند و به انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد. چنانچه امروز در بلاد اسلام چندین صدهزار آدمی از قضاات و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجه است» (۲۲۶-۲۲۷).

با این اوصاف آیا از اشراف آن عصر، رحمت و شفقت انتظار میرفت؟ جواب عبید منفی است: «اصحابنا بغایت منکر این قسمند. می‌فرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر محرومی رحمت کند عصیان ورزیده باشد... بدان دلیل که هیچ امری بی خواست خدا حادث نشود.... سگ گرسنه، زاغ کور، بز لاغر به.... پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که بر او رحمت کنی عصیان ورزیده باشی.... پس واجب باشد که بر هیچ آفریده‌ای رحمت نکنند و به حال هیچ مظلومی و مجروحی و یتیمی و معیلى و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمینگیر شده باشد التفات نمایند. بلکه حسبۀ لله تعالی بدان قدر که توانند از یتیمی بدیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد».

این است مذهب مختار و اخلاق اشراف روزگار عیید ، به قلم او . در پایان رساله نیز بظن می نویسد : « امید هست که چون مبتدی بر اخلاق مختار ایشان مواظبت نماید و آن را ملکه نفس ناطقه خود گرداند نتیجه آن هر چه تمامتر در دنیا و آخرت بیابد » (۲۲۸-۲۲۹) .

بی گمان اخلاق الاشراف - با همه اختصار و صورت طبیعت آمیزش - بیش از برخی از تاریخهای پر حجم و آکنده از گرافه آن زمان ، می تواند حقایق اوضاع عصر عیید را بر ما روشن کند .



رساله دلگشا نوعی دیگرست . در این جا نقائص و عیوب و عادات ناپسند عموم مردم مطرح است ، از هر طبقه و هر صنف ، در زمینه های مختلف . بعلاوه مطالب در قالب حکایاتی کوتاه بیان شده است . داستانهای نخستین به زبان عربی است و قسمت دوم رساله یعنی جزء اعظم آن شامل حکایات فارسی است . این حکایتها شیرین و لطیف است و نکته آموز و بسیاری از آنها هزل آمیز . اما در اکثر آنها انتقاد و ریشخندی رندانه می توان یافت که حاکی از بلع شوخ نویسنده نیز هست .

بعضی از این حکایات ظلم حکمرانان زمان را نشان میدهد و مشقاتی که مردم تحمل می کرده اند ، یعنی یکی از مهمترین مسائل آن عصر را . در این دوسه قسمت که نقل می کنم می توان این نکته را بروشنی دید :

« شخصی از مولانا عضالدین پرسید که چون است در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می کردند و اکنون نمی کنند ؟ گفت مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان بیاد می آید و نه از پیغامبر » (۳۱۸) .

« در طبرستان علانام حاکمی بود سخت ظالم . خشکسالی روی نمود ، مردم به استسقاء بیرون رفتند . چون از نماز فارغ شدند امام بر منبر دست بدعا برداشت گفت : اللهم ادفع عنا البلاء والوباء والملاء » (۳۳۲) .

از این گونه روایات بسیارست که آشکارا یا بکنایه از ستم و بیداد زورمندان

در آن زمان پرده بر میدارد. یکجا ابوسعید، ایلخان مغول، در مجلس سماع، دانشمندی مانند قاضی عضدالدین را به رقص وادار میکند، قاضی ناگزیر به رقص در میآید. کسی بر او ایراد می‌گیرد که «تو رقص با اصول نمی‌کنی، زحمت مکش». جواب مولانا آکنده است از یک دنیا بغض و اضطراب، وقتی می‌گوید: «من رقص به یرلیغ (۱) می‌کنم نه باصول»، یعنی بموجب دستور و از سر ناچاره، (۳۴۳). عبت نیست که در حکایتی دیگر - به زبان عربی - می‌خوانیم، پیشنهادی همراه گروهی نماز می‌گزارد و آیه شریفه را چنین می‌خواند: الم، غلبت الترتک. مردی بدو گفت: صورت درست آیه: الم، غلبت الروم (۲) است. پیشنهاد جواب داد: همه ایشان دشمنان مايند و از ذکر نامشان پروائی نداریم (۲۹۳).

وقتی قدرت و سطوت چنان وسیله سوء استفاده و تعدی بود، ناگزیر در حول و حوش آن، استقلال شخصیت، راستی و آزادگی می‌مرد و جای آن را زبونی می‌گرفت و دورویی. در حکایت ندیم و بادبجان - اگر چه منسوب به عصر غزنویان است - عیب خواسته گوشه‌ای از روزگار خود را نشان دهد و نمونه‌ای از روحیه تذبذب و تزلزل شخصیت را.

رساله دلگشا از جهل برخی از مظاهران به دین در آن ایام نیز پرده برمی‌دارد و هم از مفاسد ایشان: يك جا خطیبی در معنی آیه شریفه: والسماء ذات الحبک (۳) می‌گوید: «همه کس دانند که سما زمین باشد. و ذات هم از این چیزکی باشد. حبک نه من دانم و نه تو و نه آن که گفته است» (۳۲۹). از خطیبی دیگر می‌پرسند: «مسلمانی چیست؟» می‌گوید: «من مردی خطیبم، مرا با مسلمانی چکار؟» (۳۳۶). يك خطیب نیز به شنیع‌ترین اعمال دست می‌زند که اعادت ذکر آن ناکردن اولی (۳۱۴). از زاهدان نادان و ریاکار زمانه نیز چنین سخن رفته است: «شیخ شرف الدین درگزینی از مولانا

۱- یرلیغ Yarligh کلمه‌ای است ترکی جغتائی بمعنی حکم، و بخصوص از مصطلحات ایلخانان مغول بود (فرهنگ فارسی).

۲- سوره روم (۳۰) آیه ۱-۲.

۳- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۷.

عضدالدین پرسید که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است؟ گفت: پهلوئی علما، آن جا که می فرماید: قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» (۱) (۳۲۳). در آن زمان قضاوت و حکام شرع از میان فقها انتخاب می شدند. در رساله دلگشا با یکی از ایشان روبرو می شویم که روسپی باره است و چون زنی خوش چشم و ابرو از شوهرش به نزد وی شکایت می برد، قاضی جانب او را می گیرد. اما وقتی روی زشت زن را می بیند، تغییر رأی می دهد و بدو می گوید: «برخیز ای زنک، چشم مظلومان داری و روی ظالمان» (۳۲۷). دل عبید از حکم کردن این گونه قاضیان بدرد بود. از این رو زبان به دشنام ایشان می گشاید (۳۳۸).

با این هادیان و راهنمایان، عجیب نیست که در خانه خدا، کفش نمازگزاران را می دزدیدند و برخی از مؤمنان از بیم گیوه بپا داشتند و نماز می خواندند (۳۳۶). جایی دیگر عوام الناس غوغا می کردند تا نیم خورده مشایخ را به تبرک بدست آورند (۳۴۲). این حکایات همه طعن و انتقاد است نسبت به کسانی که آیین مبین اسلام را دام تزویر و وسیله سودجویی خود کرده بودند و بجای ارشاد و روشن کردن افکار مردم و رهنمون شدنشان به حقایق دین، آنان را قشری و نادان بار می آوردند و بدخواه دیگر همکیشان.

ابو دلف که به تشیع تظاهر می کرد، می گفت: هر کس اظهار تشیع نکند حرام زاده است اگر چه پسر خود او بود (۲۸۸). قزوینی نیز چنین می پنداشت که امیر المؤمنین علی (ع) را حسین (ع) در دشت کربلا شهید کرده است! (۳۲۱). در قم، عمران نامی را می زدند که «عمرست و الف و نون عثمان هم دارد» (۳۱۵ نیز: ۳۱۲). در حکایتی امردی از معتقدان بنی امیه به فعل شیعیان تن در می داد ولی راضی نمی شد در حضور او معاویه را دشنام دهند و به خیال خود به هواداری از خلیفه، نفس خویش را بذل می کرد (۳۴۹).

تباهیها، نادانیها، و نقائص هیچ جا از قلم مو شکاف و نکته گیر عبید مصون

نمانده است. در یکجا خرقه صوفیان رادام ایشان خوانده است و بطنزی می گوید: صوفیی را گفتند: جبهات را بفروش، جواب داد: اگر صیاد دام خود را بفروشد با چه چیز صید تواند کرد؟ (۲۹۲). جایی دیگر، مردی نحوی چنان سطحی می اندیشید که وقتی در کشتی پی می برد ملاح نحو نخوانده است، می گوید: «ضیعت نصف عمرک». اما خیال باطل او زود بر ملامی شود: «روز دیگر تندبادی بر آمد، کشتی غرق خواست شد. ملاح او را گفت: تو علم شنا آموخته‌ای؟ گفت: نه، گفت: لقد ضیعت تمام عمرک» (۱) (۳۴۹).

در جامعه‌ای چنان که گذشت فساد در همه جا رخنه می کرد، عموم مردم از طبقات گوناگون عیبا داشتند و مورد انتقاد بودند. نگاه نافذ عبید مانند دوربینی دقیق و حساس در هر جانب نکته‌های یافته و قلم او از هر چیزی تصویری نقش کرده است. گاه از تر دامنی همه مردم در کاشان سخن می رود: واعظی بر منبر می گوید که «روز قیامت حوض کوثر به دست امیر المؤمنین علی (ع) باشد و آب آن به کسی دهد» که آلوده دامن نباشد. کاشیایی بر می خیزد و می گوید: «ای مولانا مگر او در کوزه کندو هم خود باز خورد» (۳۱۷). در آن محیط بسیاری از زنان نا حفاظ بودند و مردان بی حمیت. بی سبب نبود که «شخصی مولانا عضدالدین را گفت: اهل خانه من نادیده به دعای تو مشغولند. گفت: نادیده چرا؟ شاید دیده باشند» (۳۱۹). یا زنی شوهر خود را نامرد و مفلس نامید. مرد گفت: خدا را شکر که مرا گناهی نیست. چون صفت اولی را سبب تویی و دومی از جانب خداست (۲۸۷).

۱- این قصه در مثنوی مولوی نیز آمده و معروف است:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست	گفت: هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا
دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب	باد کشتی را به گردایی فکند
هیچ دانی آشنا کردن، بگو	گفت: کل عمرت ای نحوی فناست
رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست	گفت: نیم عمر تو شد بر فنا
لیک آن دم کرد خامش از جواب	گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
گفت: نی ای خوش جواب خویرو	زان که کشتی غرق این گردابه‌است

(مثنوی ۱/ ۱۷۵، چاپ نیکسون، لیدن ۱۹۲۵)

روزی خیاطی را می بینیم تر دست که به لطائف الحیل در جلو چشم مشتری، از پارچه قباى او می دزدد (۳۳۹). روزی دیگر جحی را مشاهده می کنیم که برای خرید درازگوشی به بازار می رود و چون مردی از نیت او باخبر می شود، بدو می گوید: بگو، ان شاء الله جحی گفت: چه جای ان شاء الله است! خر در بازار است و پول در کیسه من، وقتی به بازار در آمد، طراری پواش را بزد. چون برگشت همان مرد به او رسید و گفت: از کجا می آیی؟ جواب داد: از بازار، ان شاء الله، خری نخریدم ان شاء الله، و نومید و زیان دیده به خانه بر می گردم ان شاء الله (۲۸۶). در حکایتی نیز سخن از دلالتان است و کذب آنان: «شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری؟ گفت: دلالتان را. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آنکه من به سخن دروغ از ایشان خرسند بودم، ایشان سوگند دروغ نیز بدان افزودند» (۳۴۸).

انتقادات عبید مرزی نمی شناسد. گاه بوی ناخوش دهان مردم حتی در نماز یا در نزد طبیب او را می آزارد (۲۸۸، ۲۹۱) و گاه بر شراب نوشی بافراط میخوارگان انگشت می نهد و از سرگذشت ابونواس^{۱۱۰} می آورد که چون مستی را دید در شکفتی فرو رفت و خنده اش گرفت. وقتی بدو گفتند: تو که خود هر روز بدین حالتی، بچه سبب می خندی؟ جواب داد: من هرگز مستی را ندیده ام. گفتند: چگونه ممکن است؟ گفت: چون من پیش از دیگران مست می شوم و پس از آنان بهوش می آیم. از این رو احوال مستان را پس از خود نمی بینم (۲۸۹، نیز: ۲۸۹ - ۲۹۰). حکایاتی دیگر در رساله دلگشا، زشتی پرگویی عیادت کنندگان را بر سر بالین بیماران نشان می دهد: مردی که از بام فرو افتاده و پاهایش شکسته بود وقتی مجبور شد به هریک از دیدار کنندگان شرح واقعه را بازگوید ملول شد. ناچار جریان پیش آمد را بر نامه ای نوشت و آن را به هر کس جويا می شد فرا می نمود (۲۹۱ نیز: ۲۸۱).

انتقادات نیشدار و طنزآمیز عبید در رساله دلگشا فراوان است. بخصوص که این رساله مفصل ترین نوشته های اوست. در این مجموعه بیداد، ستم، تزویر، ریا، تجاوز به مال، و نامه مردم، بر عفت، مردان و زنان، شهوترانها، پلیدیها، در

صورت‌های گوناگون آن به زبان استهزاء، زشت نموده شده است و نفرت انگیز. نمی‌توانم نمونه‌های بیشتری از حکایات رسالهٔ دلگشا را نقل کنم زیرا مجال می‌خواهد، بعلاوه ذکر برخی از آنها بسبب لحن خاص مقدر نیست. اما این حکایات هر قدر هم بزبانی هزل آمیز و گاه تلخ و نامطبوع ادا شده باشد، نمودار نوعدوستی نویسنده است و احترام و اعتقاد او به حیثیت انسان و حقوق مردم. آیا شکفت نیست که عبید زیباترین و لطیف‌ترین و متعالی‌ترین عواطف و آمال بشری را در لباسی بظاهر زشت عرضه کرده است؟! گاه باشد که جامعهٔ خواب‌آلود و اسیر تباهی را جز با نشان دادن زشتی‌ها نمی‌توان بهوش آورد.

این همه نکات و روایات عبرت آموز را عبید به نثری شیرین و استوار بیان کرده است و از این جهت نیز این هردو رساله در خور توجه است و تحسین. شیوهٔ نویسندگی عبید بخصوص در اخلاق‌الاشراف از اسلوب سعدی متأثر است، یعنی نثری است آراسته و گاه مسجع. سعدی به راهنمایی ذوق سلیم خود از تکلف و تصنع دوری جست و در بحبوحهٔ گرفتاری نثر فارسی با انواع حشوها و مغلق نویسی‌ها راهی معتدل برگزید و آرایش را در حد اعتدال در نثر بکار برد و اسلوبی مطبوع پدید آورد. عبید نیز این نکته لطیف را دریافته است و با همه مایه‌ای که از فضل و ادب اندوخته بود، در نثر موزون خود هرگز از رعایت جانب معنی غفلت نکرده است، به عبارت دیگر، توازن و احیاناً مسجع به نوشتهٔ او ملاحظتی بخشیده، نظیر آن که گوید: «هیزی و دیرزی».

در نثر عبید آیه، حدیث، امثال تازی، شعر فارسی و عربی نیز بکار رفته اما این همه چنان به حسن ترکیب آراسته و خوب بهم بافته شده که ساده می‌نماید و دلپذیر. حکایات و تمثیلات اخلاق‌الاشراف در عین حال که چاشنی و زیور کلام است، در جهت طول معنی و پروردندان فکر اصلی هر باب سهمی دارد و اهمیتی. نکتهٔ مهم دیگر آن که قریحهٔ روشن عبید - برخلاف برخی دیگر از مقلدان

سعدی .. دریافته است که این اسلوب با داستانها و روایات کوناه تناسب دارد نه تطویل و دراز گویی . توجه به این موضوع موجب آمده است وی داستانها و روایات و تمثیلات را باختصار برگزار کند و از این راه خواننده را از شیرینی سبک موزون برخوردار کند . بی آنکه با تفصیل مطلب او را به ملال افکنده باشد .

بعلاوه با همه تأثر عبید از شیوه گلستان ، چون موضوع و مایه سخن با گلستان متفاوت است ، اخلاق الاشراف اصالتی خاص خود دارد .

رساله دلگشا نمونه بارز فصاحت است و ایجاز و شیوه سهل ممتنع : انشای عبید در این رساله بسیار گرم و زنده و پر خون است . اگر بگویم شاید یک علت آن ، سود جستن از زبان با طراوت عامه مردم است سخنی گزاف نیست .

اصولاً یکی از خصائص آثار طنز آمیز و هجو گونه ، تأثر آنها از زبان و مواد فرهنگ عوام است . بخصوص که بسیاری از این لطیفه ها از زندگی روزمره سرچشمه می گیرد و یا درد و شادی و گلهای از احوال مردم در آن درج است و به عبارتی دیگر مخاطب یا راویان و ناقلان آنها عامه اند . (۱) از این رو طبیعت رنگی عامیانه پیدا می کند خاصه از لحاظ زبان و لغات و ترکیبات و نیز از جهت مجازها ، کنایه ها ، تشبیهات و استعارات و آنچه قوه تصور و تخیل نویسنده از آنها مایه می گیرد .

این کیفیت در نوشته های عبید از جمله دو رساله مورد نظر دیده می شود. علاوه بر الفاظ هزل آمیز - که همه صورت ساده و عامیانه دارد و نقل آنها دور از ادب است - وی بسیاری از لغات و ترکیبات رایج در زبان عامه مردم را در انشای خود آورده است، از این قبیل . مندبور (۲) ، دمسرد (۲۰۹) ، پف کردن (۳۳۳) ، کلپتره (۳) (۲۰۹) ،

۱- حکایات رساله دلگشا در میان مردم سابقه داشته : استاد مجتبی مینوی نوشته اند: « بسیاری از حکایات تازی و پارسی که در رساله دلگشا آمده است در محاضرات راغب اصفهانی بر بی منقول است (چاپ محر جلد اول ص ۶۳ و ۲۰۸ و ۲۲۴ و ۲۹۶ و ۳۱۷ و ۳۴۴ و ج ۲ ش ۳۲۱ و غیره ها دیده شود) ، (ینما ۴۰۵/۱۰) .

۲- مندبور mandabur : بدبخت ، مفلوک (فرهنگ فارسی) .

۳- کلپتره kalPatra : سخن بیهوده و بی معنی (فرهنگ فارسی) .

کلکل (۱) (۲۲۷) ، خرّه کشیدن (۲) (۳۱۷) ، مشته (۳) (۳۳۴) ، دبه خایه (۴) (۲۲۷) ، نمیداشت (۵) (۳۲۳) ، گردن شکسته (۳۲۱) ، هی (۶) (۳۱۶ ، ۳۵۳) ، هی هی (۳۳۳) ، میان پاچه (۳۳۲) ، دلالگی (۳۱۸) ، ترید (۷) (۳۴۱) ، معلق زدن (۳۲۲) . . .

نکته دیگر آن که عبید توانسته است این گونه کلمات عامیانه را با نهایت استادی در کنار واژه های برگزیده ادبی بکار برد . یعنی هم از لفظ قلم سود جسته و هم از زبان عامّه . این خود هنری است که از همه کس ساخته نیست . شاعران و نویسندگانی هنرمند مانند سعدی و حافظ و عبید و امثال ایشان توانسته اند با این شیوه از یک طرف زبان خود را غنی و بارور سازند و وسعت تعبیری آشکار بدان ببخشند ، و از طرف دیگر با بکار بردن الفاظ عامیانه در آثار خود ، این نوع کلمات را در ادبیات ترویج کنند . عبید علاوه بر بهره گرفتن از زبان توده مردم ، گاهی جمله هائی به لهجه های محلی نیز در نثر خود آورده و آن را چاشنی و نمک سخن کرده است ، از این قبیل است عبارتی از قول جوانی اصفهانی (۲۰۶) ، و یا جمله هایی ترکی از زبان امرای ترك (۳۱۴ ، ۳۴۰) که در ضمن خالی از طعن و طنز نیست .

خصیصه های دیگر که نثر عبید دارد روح طنز و لحن تمسخری است که در اکثر کلمات و ترکیبات و عبارات اوست . این شوخ طبعی از سراسر نثر وی می تراود و زاییده ابتکار و هنر نویسنده است در ترکیب اجزاء کلام ، کنایه ها ، مجازها ، استعاره ها ،

۱- کلکل kalkal پر حرفی ، پر گویی (فرهنگ فارسی) .

۲- خرّه کشیدن xorra k : خرخر کردن در خواب (فرهنگ فارسی) .

۳- مشته mosta : آلتی چوبین که ندادان و حلاجان برزه کمان بزند تا پنبه حلاجی شود (فرهنگ فارسی) .

۴- دبه خایه dabba xaya : مبتلی به مرض فتق (فرهنگ لغات عامیانه ، سید محمد علی جمال زاده ، تهران ۱۳۴۱) .

۵- نمیداشت : کهنه ، نیمدار (فرهنگ فارسی) .

۶- هی هی hey : کلمه ای برای آگاهانیدن .

۷- ترید terid و tarid = تریت ، تلیت : ریزه نان خیسانده در دوغ و شیر و

آب گوشت (فرهنگ فارسی) .

تشبیهات، تلمیحات، تمثیلات و غیره. در این دورساله از هیچ عبارت و کلمه‌ای نمی‌توان سرسری گذشت. در خلال هر يك از آنها - چه ادبی و چه عوامانه - نکته‌ای، طعنه‌ای و لبخندی نهفته است که باید تأمل کرد و دریافت. بهترست خوانندگان علاقه‌مند خود به مطالعه آنها بپردازند تا آنچه بنده در این مجال کوتاه عرضه نمی‌توانم کرد بهتر معلوم شود.

من در میان ظلمات قرن هشتم هجری، سیمای تابناک عبید زاکانی را می‌بینم با دو چشم روشن و ژرف بین. وجود او و سعدی و حافظ، در آن روزهای سخت و طاقت‌گداز، دلیل بارزی است بر جوهر لیاقت مملکت ایران، ملتی رنجیده و پر طاقت و زنده و پایدار.

شهریور ماه ۱۳۵۰

پروین دولت آبادی

خط جام

من رسوا، شده‌ام مست خرابی، ساقی *
 تلخ‌منشین و بر این خشک لبان خیره‌مشو
 بزن از آتش می بردلم آبی، ساقی
 غم ماخاک نشینان توان شست به بحر
 آبی‌ار نیست بیخشای شرابی، ساقی
 درد آن جام مرا درد سر آورد و خماری
 تشنگان را چکند نقش سرابی، ساقی
 پای تاسر همه فریادم و دم بر نکشم
 کی میسر شودت باده نابی، ساقی
 کله شوق بر افشاندم و بر باد شدم
 ای خوشا سرکشی تیر شهابی، ساقی
 مرده‌جانیم و سبک دست و فرومانده بخویش
 بودم از خامدلی همچو حیابی، ساقی
 خط جام است سخن پرور اسرار ضمیر
 آتشی ریز که آرد تب و تابی، ساقی
 مست بی‌خویش دل آزرده تشویشی نیست
 کآتش و آب ننگجد به کتابی، ساقی
 کوسوالی چو مرا نیست جوابی، ساقی

* من رسوا، شده‌ام مست خراب‌ای ساقی
 در این غزل قافیه به سبک بالا باشد بهتر است، یا باین سبک؟